اختفا/پنهان کار-بخش دوم

اگر حمله به گردنش موفقیت آمیز میشد شاید نیه مینگجو کاملا شکست نمیخورد اما این حرکت می توانست برای بقیه زمان بخرد.هرچند شمشیر پر از نیروی معنوی سوشه،بخاطر آن انفجار ناگهانی یارای مقاومت نداشت.در نیمه راه حمله ناگهان خرد شد.

از سویی دیگر مشت نیه مینگجو درست در سینه او فرود آمد. درخشش سوشه بهمان سرعتی که آمده بود رفت او حتی نتوانست خون بالا بیاورد،صرف نظر از ظالم یا بدنبال حیثیت بودن الان دیگر زندگیش در جلوی چشمانش از بدنش خارج شده بود.

جین گوانگیائو با دیدن این صحنه در کنار لان شیچن بر زمین افتاد.خواه بخاطر خونریزی و درد شکم و دستش بود خواه برای چیزی دیگر...درخشش اشک را میشد در چشمانش دید ولی پیش از آنکه شانس تنفس دوباره یا توجه به زخمهایش را داشته باشد،نیه مینگجو پس از عقب کشیدن مشتش چرخید و با چشمانی وحشی و گرسنه به او خیره شد.

آن حالت خشن و جدی که در صورتش بود چهره ای سخت و قضاوت گونه به او داده بود که با پیش از مرگش تفاوتی نمیکرد.هرچند جین گوانگیائو بسبب ترس اشک میریخت و برای کمک بطرف لان شیچن برگشت و با صدایی لرزان گفت:«برادر....»

لان شیچن به مسیری که اتفاقات در شرف رخ دادن بود برگشت و شمشیرش را آماده گرفت در حالیکه وی ووشیان و لان وانگجی به موسیقی سرعت بیشتری داده بودند ولی تاثیر سوت نسبت به قبل از بین رفته بود بسیار سخت بود که دوباره همان تاثیر قبلی را بتوانند بدست بیاورند.

در این لحظه کسی از گوشه ای صدا زد:«وی ووشیان!»

وی ووشیان هم بسرعت جواب داد:«چیه؟»

تنها پس از پاسخ بود که فهمید کسی که صدایش زده جیانگ چنگ است.وی ووشیان کمی

متعجب شد.جیانگ چنگ مستقیما به او چیزی نگفت تنها از آستینش چیزی به طرف او پرتاب کرد.وی ووشیان در دم آن شی را گرفت و به آن نگاهی انداخت.یک فلوت درخشان سیاه که آویز قرمزی به آن بسته شده بود.

این فلوت شبح،چنچینگ بود!

وی ووشیان از همان ابتدا متوجه شد این فلوت برایش آشناست ولی حتی وقت نداشت شگفت زده بماند.بدون ذره ای تردید فلوت را بالا گرفت و صدا زد:«لان جان!»

لان وانگجی آرام سر خود را تکان داد.با همنوایی نوت های فلوت و گیوچین دیگر جایی برای سخن گفتن نمیماند.گیوچین چون رودخانه ای یخ زده می نواخت و فلوت شبیه پرواز پرندگان،یکی سرکوب کننده بود و دیگری اغواگر....با این همنوازی،بدن نیه مینگجو به لرزه افتاد و با این حمله نیمه اجباری از جین گوانگیائو فاصله گرفت.

او تحت کنترل فلوت و گیوچین قرار گرفته و با قدمهایی بلند و روان و دست و پاهایی سفت شده بطرف تابوت خالی براه افتاد.وی ووشیان و لان وانگجی نیز قدم به قدم او را دنبال میکردند.لحظه ای که او در تابوت افتاد،با یک لگد سریع درب تابوت را که روی زمین بود برداشته و بستند.وی ووشیان روی تابوت جستی زد.چنچینگ را با دست چپ به کمر خود آویزان کرد و انگشت دست راست خود را گاز گرفته و یک رشته طلسم های خونین،درهم و برهم را بدون اینکه لحظه ای توقف کند از بالا تا پایین روی در تابوت نوشت.

تنها پس از این بود که غرغرهای هیولا گونه درون تابوت خاموش شد.لان وانگجی دستش را روی رشته های نخ گیوچین نهاد و لرزش نخ ها را آرام کرد.وی ووشیان نفس راحتی کشید.مدتی همانطور با احتیاط منتظر ماند.بعد از اینکه بالاخره توانست تصمیم بگیرد آن انرژی شوم از پایین قفل تابوت خارج نمیشود،برخاست:«خیلی بداخلاقیا نه؟»

روی تابوت بسیار قد بلند بنظر میرسید.لان وانگجی گیوچین را کناری نهاد و با چشمهای روشنش به او خیره شد. وی ووشیان هم پایین را نگاه کرد و عمدا یا سهوا با دست راست روی چهره تمیز او چند علامت خونین کشید.

بنظر میرسید لان وانگجی چندان نگران اینکارش نبود:«بیا پایین!»

وی ووشیان با خنده جستی زد و خودش را در میان بازوان او رها کرد.

همه چیز ساکت بود تا اینکه نیه هوایسانگ از روی درد شروع به ناله کرد او میگفت:«برادر شیچن! بیا اینجا رو نگاه می ترسم پامو و بدنم دیگه بهم وصل نباشن....»

لان شیچن بطرف او رفت روی زمین نشست و پایش را بررسی کرد:«هوایسانگ مشکلی نیست نمیخواد بترسی ...پات نشکسته فقط یه برش سطحیه....»

نیه هوایسانگ گفت:«یه برشه! آخه چطور میشه از یه همچین شکافی روی پام نترسم؟ وضع پام داغونه نه؟ کمکم کن برادر شیچن!»

لان شیچن که خنده اش گرفته بود گفت:«واقعا زخم ناجوری نیست!»

با اینهمه نیه هوایسانگ روی زمین می پیچید و پای خود را بغل کرده بود.لان شیچن می دانست که او از درد بیشتر می ترسد پس یک بطری قرص های گیاهی از لباس خود بیرون کشید و در دست هوایسانگ نهاد:«آروم کننده درد!»

نیه هوایسانگ قرص ها را گرفته و با پریشانی خورد:«چرا من اینقدر بدشانسم آخه؟ اول اون سو مینشان وسط راه الکی منو گرفت—بعدشم وقتی داشت فرار میکرد منو زد...یعنی نمیدونست فقط کافیه هلم بده و بره چرا میخواست باهام بجنگه؟ چرا شمشیر گرفت بهم....»

لان شیچن برخاسته و چرخی زد.جین گوانگیائو روی زمین افتاده بود و رنگ به صورت نداشت.موهایش ژولیده بودند و روی پیشانیش عرق سردی نشسته بود.او هیچ آرامش و تسلطی بر خود نداشت شاید چون دستش بشدت درد میکرد تنها می توانست با صدای آرامی ناله کند.او سرش را بالا گرفته و به لان شیچن نگاه کرد.اگرچه چیزی نگفت ولی با توجه به ظاهرش و آنطور که مچ دست خود را مشت کرده بود برای جلب احساس دلسوزی دیگران کفایت میکرد.

لان شیچن مدتی همانطور به او خیره شد و بعد درحالیکه آه میکشید دارویی که همراه داشت بیرون کشید.

وی ووشیان گفت:«رئیس مکتب لان!»

لان شیچن گفت:«ارباب وی،الان...اون...دیگه نباید بتونه کاری بکنه اگر درمان نشه هم همینجا می میره...و خیلی سوالات بدون پاسخ باقی میمونن.»

وی ووشیان گفت:«میدونم رئیس مکتب لان، نمیگم بهش کمک نکنین فقط میخوام بگم که خیلی مراقب باشین... بهتره ساکتش کنین تا اصلا چیزی نگه...»

لان شیچن سری تکان داد و بطرف جین گوانگیائو رفت:«رئیس مکتب جین،شنیدین که...ازتون میخوام که دیگه هیچ کاری بیخودی انجام ندین...در غیر این صورت اگر حرکتی انجام دادین اون موقع در برابرتون رحم نشون نمیدم....و....»او نفس عمیقی کشید و ادامه داد:«مجبور میشم جونتون رو بگیرم!»

جین گوانگیائو با صدای ضعیفی پذیرفته و گفت:«ممنونم زوو جون!»

لان شیچن خم شده و با احتیاط فراوان روی زخم مچش دارو نهاد.جین گوانگیائو هنوز می لرزید.لان شیچن که میدید برادر قسم خورده با استعدادش با چنین پایانی روبرو شده نمیدانست چه باید بگوید.تنها در دل آه میکشید.

وی ووشیان و لان وانگجی به کناری رفتند.ون نینگ هنوز نیمه هوشیار بود و روی جیانگ چنگ و جین لینگ قرار داشت.وی ووشیان او را روی زمین دراز کرده و وقتی زخم روی سینه اش را بررسی نمودگفت:«فقط یه نگاهی به خودت بنداز....حالا چطوری باید اینو درست کنم؟»

ون نینگ پرسید:«ارباب جوان وضعیتم خیلی بده....؟»

وی ووشیان گفت:«نه،نه که به این دل و جگرها نیاز داشته باشی الان بنظرم بی ریخت شدی!»

ون نینگ گفت:« مگه لازمه خوشگل باشم....؟»

جیانگ چنگ ساکت بود و جین لینگ مردد بود که حرفی بزند یا نه!

در آنطرف لان شیچن،زخم جین گوانگیائو را درمان میکرد.وقتی میدید او تقریبا از درد بیهوش شده است،با اینکه در ابتدای امر این آسیب را مجازات او میدانست اما هنوز هم تاب تحملش را نداشت.سپس برگشت و رو به نیه هوایسانگ گفت:«هوایسانگ اون بطری دارو رو بهم بده!»

نیه هوایسانگ پس از اینکه دو آرام کننده خورد و دردش از بین رفته بود بطری را در لباس خود نهاد.او با عجله به لان شیچن گفت:«اوه باشه!»سپس با سرعت برای یافتن بطری به جستجو پرداخت.وقتی قرصها را یافت و میخواست آن را به لان شیچن بدهد ناگهان مردمک چشمانش منقبض شد،با ترس چهره در هم کشید:«برادر شیچن، پشت سرت!!!»

لان شیچن با هوشیاری کامل حواسش به جین گوانگیائو بود اما وقتی حالت تردید آمیز چهره هوایسانگ را دید احساس کرد چیزی در قلبش به سردی تیر کشید.او بدون ذره ای تردید شمشیر کشیده و به طرف پشت سر خود ضربه زد.

ضربه شمشیر درست در وسط سینه جین گوانگیائو نشست.شوک در صورت او آشکار بود.

همه از اتفاقاتی که آنطور ناگهانی رخ دادند متعجب شدند.وی ووشیان داد زد:«چه خبر شده؟»

نیه هوایسانگ گفت:«من-من-من ....دیدم برادر....نه،رئیس مکتب جین،دستشو برده پشتش نمیدونم فکر کردم انگار داره یه چیزی رو....»

جین گوانگیائو سرش را پایین گرفته و به شمشیری که در سینه اش بود نگاه میکرد.لبهایش را جمع نمود و انگار میخواست چیزی بگوید اما حتی نمیتوانست برای خود دلیل معقولی بیاورد پس سکوت اختیار کرد.وی ووشیان حس میکرد در این موقعیت مشکلی نهفته است.پیش از آنکه بتواند چیزی بپرسد جین گوانگیائو سرفه کنان خون بالا آورد و با صدایی گرفته گفت:«لان شیچن!!»

او سعی داشت مهر سکوت خود را بشکند!!

حالا جین گوانگیائو از سر تا پا زخمی شده بود.دست چپش با دود سمی سوخته شده،دست راستش قطع شده و گوشت شکمش نیز بریده بود.او غرق خون بود و نمیتوانست درست بنشیند

اما حالا بدون کمک روی پای خودش ایستاده بود او برای سومین بار با لحنی سرشار نفرت صدا زد:«لان شیچن!!»

لان شیچن هم غمگین بود و هم نا امید:«رئیس مکتب جین،بهت گفته بودم اگه حرکتی بکنی بهت رحم نمیکنم!»

جین گوانگیائو تف انداخته و با خشم گفت:«آره آره تو گفتی ولی مگه من کاری کردم؟»

او همیشه در برابر دیگران ظاهری با احترام و مهربان از خود نشان میداد ولی چهره اش اکنون کاملا وحشی مینمود.لان شیچن که دید او چقدر غیر طبیعی رفتار میکند احساس کرد چیزی اشتباه پیش رفته است بلافاصله برگشته و به نیه هوایسانگ نگاه کرد.

جین گوانگیائو خندید:«کافیه! واسه چی به اون نگاه میکنی؟ هیچ فایده ای نداره! نمیتونی بفهمی؟ توی همه این سالها نتونستی حقیقت من رو ببینی...هوایسانگ تو بی نظیری!»نیه هوایسانگ ساکت شده بود انگار می ترسید که به چیزی متهم شود.جین گوانگیائو با خشم گفت:« من دیگه چقدر نادونم که افتادم توی مشت تو....»

او سعی داشت به هوایسانگ نزدیک شود ولی شمشیر هنوز در سینه اش بود.تنها با یک حرکت مغلوب درد شد.لان شیچن نه می توانست ضربه آخر را به او بزند و نه می توانست شمشیر را از سینه اش بیرون بکشد.با صدای بلندی به او گفت:«حرکت نکن!»

در حقیقت جین گوانگیائو نمیتوانست حرکت کند.او با یک دست تیغه شمشیری که در سینه اش فرو رفته بود را چسبید.همانطور ایستاده و با دهانی پر از خون گفت:«تو مشهور بودی که هیچی نمیدونی...تعجبی نیست...خیلی سخت بوده اینهمه سال خودتو پنهان کنی!»

نیه هوایسانگ با ترس و لرز گفت:«برادر شیچن،بهم اعتماد کن،من دیدم که اون داشت...»

جین گوانگیائو با چهره ای درهم پیچیده و خشمگین فریاد کشید:«تو!!»

او دوباره میخواست به طرف هوایسانگ حمله ببرد ولی شمشیر کمی بیشتر در سینه اش فرو رفت.لان شیچن هم دوباره فریاد کشید:«حرکت نکن!»

از آنجایی که لان شیچن در گذشته،بخاطر باور داشتن دروغهای جین گوانگیائو فقدان زیادی را تجربه کرده بود.این بار برایش طبیعی بود که در هوشیاری کامل نسبت به او قرار داشته باشد پس تصور میکرد عمدا نیه هوایسانگ را متهم میکند زیرا نیه هوایسانگ دیده که او قصد انجام چه کاری را داشته است. بهمین دلیل دوباره خودش را جمع و جور کرده و مشکوکانه به او نگریست.جین گوانگیائو که معنای حرکاتش را از چشمانش می فهمید از روی خشم خنده ای کرد:«لان شیچن،توی زندگیم من بارها دروغ گفتم آدمای زیادی رو هم کشتم...همونطوری که گفتی پدرمو کشتم،برادرمو،زنم،بچه ام،استادم،دوستم رو...با وجود همه این شرارت ها چه کاری نکردم؟»

او نفسی کشید و با صدای خراشیده گفت:«من هیچ وقت سعی نکردم به تو آسیب بزنم!»

لان شیچن گیج شده بود.

جین گوانگیائو بسختی نفس میکشید از لای دندان های بهم فشرده کلمه به کلمه حرف میزد:«...اون موقع وقتی مقر ابر سوخت و تو فرار کردی کی بود که از تمام اون خطرات نجاتت داد؟ وقتی مقر ابر مکتب گوسولان از نو ساخته شد کی بود که هر طوری میتونست کمکت کرد؟ تو تمام این سالها،هیچ وقت به مکتب گوسولان زور گفتم؟ غیر از حمایت کار دیگه ای کردم؟ جدای از این بار که موقتا نیروی معنویت رو قفل کردم علیه تو یا مکتبتون کار اشتباهی کردم؟ تا حالا ازتون خواستم سپاسگذار چیزی باشین؟»

با شنیدن این سوالات،لان شیچن نتوانست انگیزه قبلی خود را نگهدارد و ساکت ماند.جین گوانگیائو گفت:«سو مینشان اینطوری به من خدمت میکرد فقط چون از قدیم اسمش یادم مونده بود.ولی تو....زوو جون،رئیس مکتب لان،تو هم شبیه نیه مینگجو نسبت به من با تعصب رفتار میکنی...تو حتی حاضر نیستی بزاری من نفس بکشم!»

بعد از گفتن اینها،جین گوانگیائو ناگهان به عقب رفت.شویوئه را از سینه اش بیرون کشیده شد و چلب چلوب خونش بر زمین می ریخت.

جیانگ چنگ فریاد کشید:«نزار فرار کنه!»

لان شیچن تنها چند قدم به جلو رفت و بدون هیچ سختی او را گرفت.جین گوانگیائو نمیتوانست جایی برود اهمیت نداشت چقدر سریع باشد.حتی جین لینگ با چشم بسته هم میتوانست او را بگیرد.مهمتر از همه،تمام بدنش آسیب دیده و زخمی مهلک هم خورده بود. دیگر نیازی نبود از او مراقبت کنند.

هرچند وی ووشیان همزمان با فریاد کشیدن متوجه چیزی شد:«اون نمی خواد فرار کنه!!! زوو جون،همین الان ازش فاصله بگیر!»

اما دیگر دیر شده بود خونی که از بازوی قطع شده جین گوانگیائو می چکید روی تابوت ریخت.خونش سراسر طلسماتی که وی ووشیان نوشته بود را فرا گرفت طلسم را از بین برده و از شکاف تابوت به درون ریخت.

نیه مینگجو که درون تابوت مهر شده بود تابوت را در هم شکست!!

تابوت تکه تکه شد.او با یک دست گلوی جین گوانگیائو را گرفته بود و با دست دیگرش بدنبال گردن لان شیچن میگشت.جین گوانگیائو هیچ تلاشی برای فرار نکرد.در عوض تا آخرین نفس برای راهنمایی لان شیچن بطرف نیه مینگجو تلاش میکرد تا هر سه با هم بمیرند!!

لان وانگجی بیچن را احضار کرد و با سرعت برق بطرف آنها حمله برد ولی نیه مینگجو اصلا از سلاح های معنوی نمیترسید.حتی اگر بیچن به او ضربه ای میزد هم نمیتوانست ذره ای شکاف میان دست او و گردن لان شیچن را کمتر کند.

با این حال،درست هنگامی که دست او تنها یک سانت با گردن لان شیچن فاصله داشت جین گوانگیائو با یک دست به سینه لان شیچن ضربه ای زد و او را به عقب هل داد.

و خودش درحالیکه شبیه یک عروسک بدست نیه مینگجو گرفته شده بود به درون تابوت کشیده میشد.این صحنه بشدت ترسناک بود....جین گوانگیائو با یک دست سعی داشت خودش را از دست آهنین نیه مینگجو نجات دهد.او در برابر درد تقلا کنان ادامه میداد،موهایش بهم ریخته بود شعله های بدجنسی و نفرت از چشمانش زبانه میکشید.با تمام انرژی که برایش مانده بود فریاد کشید:«لعنت بهت نیه مینگجو! تو خیال کردی من ازت میترسم...؟من....»

او با دشواری زیادی سرفه کرده و خون بالا آورد ناگهان صدای شکستگی ناجور و بی رحمانه ای به گوش همه رسید.

آخرین نفس جین گوانگیائو چون ناله ای ضعیف از گلویش خارج شد.

شانه های جین لینگ می لرزید.او چشمانش را بست و گوشهای خود را پوشاند،می ترسید چیزی ببیند یا بشنود.

استاد تعالیم شیطانی

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

مترجم:دختری با ماسک شیشه ای